

تالاب

***** محمود ساطع

پهنی پاروها توی آب رفت و دست های پیر مرد آنها را قوسی چرخاند. موج های ریز شکافت و قایق چرخید:

« این جوری یم، دور می زنه. »

پیر مرد پیاده شد و قایقش را نگاه کرد که، کند و تنبل آب را کنار می زد و دور می شد. داد زد:

« خیلی دور نشین. تالاب خطر ناکه. »

« هزاری » سبز را تا کرد و ته جیب شلوار چرکش جا داد.

« دو ساعت، زود برگردید »

زن موقع سوار شدن حدقه چشمهایش گشاد شد، و با دو دستش به نشیمنگاه قایق چسبیده بود.

زن و مرد می رفتند، نرمة بادی می زد و سرنی ها را تکان می داد. آب موج های ریزی داشت و وقتی به ساقه های نی و جلبگها می رسید از حرکت می ماند. هوا شرچی بود. زن گره روسری اش را شل کرد و کمی راحت تر نشست.

« کی اینجا ها اومده بودی؟ »

مرد از اینکه قایق را می راند خوشحال به نظر می رسید.

« نیومده ام، تو فیلم دیدم »

زن پرسید:

« تو که گفتی اومدی، پس چرا نداشتی پیر مرد بیاد »

« ماه عسل، روز عسل، من و عسل، پیرمرد بیاد چکار؟ »

و به چشمهای زن خیره شد که تعجب کرده بود.

« نترس بدم »

زن نگاهش به پیشانی مرد و صورت استخوانیش افتاد که نرمی عرق رویش نشسته بود. لبخند زد و گفت:

« بیام پارو بزئم »

و بی آنکه منتظر پاسخش بماند اضافه کرد:

« آگه خسته شدی؟ »

انگار ترجیح می داد سر جایش بنشینند تا اینکه ...

« نه، خسته نشدم »

« اینجا ها روی تالابه؟ »

مرد گفت:

« آره دیگه خونه نیس همه ش نی یه »

خانه های کنار تالاب دور می شدند و پهنة آب جای خودش را به ترعه هائی می داد که میان نی ها پیچ می خوردند. صدای وزغ ها زیاد شده بود و گاه پرنده ای از میان نیزارها می پرید. پرنده هائی با سینه و بال سفید که نزدیک دمشان خاکستری می شد. زن پرسید:

« مار آبی هم هس ؟ به آدم کاری ندارن ؟ »
« نه، وزغ می خورن، مگه توی فیلم ها ندیدی؟ »
زن نگاهش را به پهنی پارو ها انداخت که آب را می شکافتند و بالا می آمدند. چکه ها از اطراف
شان می ریخت توی تالاب که سبز و تیره بود:
« اینجا ها ته داره؟ »
« به گمونم پنج شش متری »
بعد گفت:
« نه، کمتر، دو سه متر »
زن خودش را جمع کرد و سعی کرد وسط تر بنشیند. صدای قایق موتوری شنیده می شد.
« قایقه؟ »
مرد سرش را تکان داد. صدا بیشتر شد. سعی کرد قایق پاروئی شان را به راست بکشانند. زن
سرش را برگرداند. سرقایق موتوری بالا بود و سینه آب را می شکافت. با سرعت از کنارشان
گذشت و نوار سفید و متلاطمی روی آب پهن کرد. چند زن و مرد و بچه دیده شدند که مردشان
دست تکان داد و به نظر می رسید بقیه می خندند. آب موج گرفت، و قایق چوبی روی سینه،
چپ و راستش یله شد. زن جیغ کشید. مرد پارو ها را ثابت نگه داشت. زن سرو سینه اش خم
شد و کف خیس قایق را چنگ زد. مرد پاروی چپی را که داشت رها می شد چسبید. داد زد:
« پدر سگ! »
دسته پارو ها را تو کشید و بغل های قایق را چسبید. انگار که بخواهد نگهش دارد. تکان قایق
کمتر شد. آب گلپوش را قورت داد. خودش را پیش کشید و کتف های زن را گرفت. زن سعی
کرد بلند شود و سر جایش بنشیند. جلو مانتو سفیدش خیس بود. مرد دسته پارو ها را گرفت و
قایق را راه انداخت:
« شانس آوردیم. پدر سگ چه تند آمد. »
به هم نگاه کردند. زن چیزی نگفت. مرد ادامه داد:
« بی شرف ها دستم تکون می دادن »
« مُردم! از ترس مُردم »
چشم هایش نمناک بود. با سرانگشت موهای پیشانی اش را پس زد. مرد آرام پارو کشید. آبراه
باریکی سمت راستش بود. قایق را پیچاند و از لای نی ها به سختی رد کرد. زن پرسید:
« کجا می ری؟ »
« کمی استراحت کنیم »
نیم خیز شد و عقب را نگاه کرد. جلبگ های سبز و قرمز روی آب را پوشانده بود. مرد گفت:
« بنشین جلو را ببینم »
در سایه کم نور نی ها، پارو ها را تو کشید:
« یه کم آب بخوریم »
و کیف دستی را پیش کشید. شیشه را به زن داد.
زن نصف آنها را خورد:
« بیخشا! تعارف نکردم، ترسیده بودم »
مرد شیشه را گرفت و لبخند زد.
« منم خیلی ترسیدم »

« بیسکویت هم داریم »

مرد از توی جیب پیراهنش سیگار در آورد. زن بسته بیسکویت باز کرد:

« برا منم روشن کن »

« فندک توکیفه »

زن گشت:

« نیس »

« هس، خدا کنه باشه »

لوازم کیف را بیرون ریخت. دوربین را روی دامنش گذاشت. دوباره گشت. دستش را بیرون آورد. انگشتهایش مشتم شده بود:

« نیس! »

مرد خم شد و انگشت های زن را باز کرد. فندک را از لای شان بیرون کشید و سیگارهایشان را آتش زد:

« دیدی هس! »

سیگار زن را که داد، صاف تر نشست، و دست و بازویش را کش و قوس داد:

« به خیر گذشت »

« آره »

دود را به بیرون فوت کرد و خندید. مرد خوشحال شد، کمی خودش را جلو کشید. چانه اش را روی دستش گذاشت و به چشم های زن خیره شد:

« دوستت دارم، تو عزیز منی »

زن رو سری ش را باز کرد، میان صورتش و مرد گرفت:

« آی... آی... عزیز عزیز نداریم، تازه من اینجا خیلی می ترسم. نبین به روم نمی آرم »

مرد نگاهش لای گلهای قرمز روسری چرخ خورد.

زن کف دست هایش را بوسید و رو به مرد فوت کرد:

« منم دوستت دارم »

و پرسید:

« عکس نمی گیریم؟ »

سیگار نصفه اش را توی آب انداخت و بیسکویت برداشت. مرد نگاهی به دور و ور انداخت:

« عجب جای خلوتی »

« آره آرامش خوبی داره، اگه وزغا صدا نکنن »

زن توی آئینه موهایش را مرتب کرد. مرد را پائید که دوربین را از جلد درآورد و رو به او گرفت

« قشنگم؟! »

« آره نماش هم فوق العاده س »

جلبگ های سبز و قرمز تا دور دست آب را پوشاند بود و نور کمرنگ عصر گاهی کشیده تر نشان

شان می داد. زن هم عکس مرد را گرفت. بعد از اینکه دکمه های پائین پیراهنش را بست،

دسته پارو ها را توی دستهایش گرفت.

از لای نی ها رد شدند. زن ترانه ای محلی را زمزمه کرد.

« صدا می یاد... قایق موتوری... برگردیم همانجا »

مرد پارو ها را سریعتر چرخاند:

« نه، از کنار می ریم »

و قایق را به آبراه اصلی رساند. صدا دور شد. زن پرسید:

« دو ساعت شده؟ »

« گمون نکنم »

از دور پهنه آب و خانه ها به چشم می آمد. زن دستش را دراز کرد. مرد خم شد و با دهانش بیسکویت را گرفت.

« قایق می آد، صداش رو می شنوی؟ »

« آره »

و سعی کرد به راست برود. آب پهن بود. از نی ها دور شده بودند. بلند خندید.

« دیگه خطری نداره، راحت از کنارمون رد می شن.»

پارو ها را توی قایق کشید. ایستاد. قایق لرزید. زن داد زد:

« چکار می کنی دیونه؟ »

« هیچی، بلکه بیاد جلو عکسمونو بگیره »

قایق موتوری می آمد. انگار دست مرد را دیده باشد، سرعتش را کم کرد. مرد نشست. زن دستهایش را از کنارها برداشت. جلو تر که آمد، جوانی هم سن و سال خودش بود. جوان

رکابی سفید پوشیده بود با مایوئی قرمز رنگ. قایق شان تکان خورد. مرد پرسید:

« میشه از ما یه عکس بگیرین؟ »

جوان تسمه دوربین را دور گردنش انداخت:

« دور بگیرم یا نزدیک »

مرد گفت:

« از دور بگیرین »

زن شوق زده گفت :

« نزدیک »

جوان موتور قایقش را خاموش کرد و از آب بیرون آورد. پروانه ی ته آن بالا آمد.

« اینا خیلی تند میره؟ قیمتش چنده؟ »

جوان نگاهش روی صورت زن ماند و بجای جواب لبخند زد. زن دیگر چیزی نپرسید و ساکت

ماند. آب که آرام شد، دوربین را جلو صورتش برد. مرد خودش را رساند پیش زن. زن دستش

را روی کتف مرد گذاشت. مرد بجای لنز، نگاهش به پاهای لخت جوان افتاد که پر از موهای

وزوزی بود.

« بخندید »

زن لبخند زد و به مرد نزدیکتر شد. مرد خودش را کمی پس کشید و پرسید:

« پس چرا نمی گیری؟ »

« نور می اندازه؟ »

مرد نا راحت گفت:

« خودش می زنه، اون دکمه رو فشار بده »

جوان بی آنکه صورتش را از پشت دوربین بردارد، روی قایق پا به پا شد. عکس را گرفت، موتور

را پائین برد و روشن کرد. قایق چرخ خورد و آب را شکافت و نوار سفیدی پشت خودش جا

گذاشت. زن داد زد:

« رفت، رفت در رفت »

مرد از جا بلند شد و هوار کشید. قایق زیر پایش به شدت تکان خورد. قایق موتوری با سرعت دور شد. جوانک، خطی سفید و قرمز، انگار هنوز نگاه شان می کرد.
